

خود شناسی (جلسه ۱۸ - دوره هجدهم)

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين المعصومين سيما بقيه الله في الارضين و لعنت الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين
اللهم ارنا الحق حق حتى ناتبه و ارنا الباطل باطل حتى ناجتبه و اجعلنا من الذين عرفوا انفسهم

بحث به این جا رسید که مشکل ما این نیست که بعد مادی داریم، مرکب داریم، بدن داریم، شکم داریم، شهوت داریم، علت گرفتاری های ما و مشکلات ما این نیست. تا مثلاً فرض کنید که با رهبانیت و یا امثال این ها که گاهی در بعضی از اشعار هم هست که بسازم خنجرى نیشش ز فولاد / زخم بر دیده تا دل گردد آزاد، یک چنین راه حلی را پیشنهاد کنیم، مشکل این نیست. مشکل این که ما مبتلای به جهنم هستیم، گرفتار در جهنم حسرت، تضاد، غصه، غم، اندوه، ترس، نگرانی، اضطراب، دلشوره، پریشانی، پشیمانی، علتش وجود دلبستگی به دنیاست، دلبستگی به چیزهایی است که فناپذیر است، بقا ندارد، دوام ندارد، از دست رفتنی است، قابل این هست که ما را مبتلای به محرومیت کند. نعمت های دنیا از این قبیل است. یا به دست ما نمی رسد، یا دیر می رسد، یا از ما گرفته می شود. اگر به این نعمت ها که این خصوصیت در آن ها هست که یا نداریم، نمی رسد، نمی شود، یا دیر می شود، یا گرفته می شود، دل بستی، یعنی نیاز خودت را، نیاز واقعی خودت را این ها دانستی، بحث بحث معرفتی است. بحث بحث عقل است، بحث شناخت است. اگر این طور فکر کردی، که آن چه را که نیاز واقعی خود من را تأمین می کند این هاست. درحالی که تأمین کننده ی نیاز واقعی شما این ها نیست. موجود باقی است. این ها وسائل راه است، این ها ابزار راه است، این ها مزرعه است. «الدنيا مزرعة الآخرة»، «نعم العون الدنيا على الآخرة» خوب کمکی است، وسائل خوبی است برای رسیدن به هدف. برای رسیدن به آخرت. آخرت یعنی مقصد. مقصد کجاست. هر کسی یک هدفی را انتخاب کرده و باید هدفی را انتخاب کند. این که ما الان چه هدفی داریم با این که چه هدفی باید داشته باشیم، اگر تمام وجود ما به زبان فطرت می گوید که من خدا می خواهم، باقی می خواهم، لذت تمام نشدنی می خواهم. کمال می خواهم، اما شما به جای این که لذت باقی به او بدهی، لذت فانی داده ای. دلبستگی یعنی آن جایی که جای هدف است وسیله را نشاندی. دل جای هدف است، جای مقصد است. در دل، شما وسیله را قرار دادی. چه می شود که چنین می شود؟ معرفت شما، چون فرض کردیم حسن انتخاب هست. همه ی ما می خواهیم که به بهشت سعادت خودمان برسیم. با این فرض چرا هنوز در جهنم هستیم؟ چون نمی دانیم، که این لذت های فانی دنیا هدف نیست. اگر بگوییم که نه می دانیم، چقدر گفته ایم، چقدر بحث کرده ایم، چقدر شنیده ایم، که هدف نیست، مگر می شود که انسان عاقلی چنین باور کند که این دنیا باقی است، این دنیا فانی نیست، «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ» یک آیه ی تعبّدی نیست، یک ارشادی است به حکم عقل به واقعیت عالم که فکر کنید ببینید که هیچ چیز در این عالم باقی نیست. این دنیا بقا ندارد. پس چرا هنوز مبتلای به جهنم هستیم، با این که می دانیم؟ چون این دانسته های ما ایمانی نشده. ایمانی نشده یعنی تا وقتی شما توجه داری و حواست جمع است، خوب راحت هستی. اما به محض این که غفلت حاصل می شود، به محض این که فراموشی عارض می شود، یادت می رود. دنیا هم زینت دارد. «زَيْنَ لِنَاسٍ حُبُّ الشَّهَوَاتِ». زینت داده شده است. قشنگ است، در چشم می آید، چشم پر کن است، زرق و برق دارد. این زیبایی جلوی دیدن زیبایی های دیگر را می گیرد. در خورد و خوراک شما خوب متوجه می شوی، خیلی غذاهای به درد بخور درجه ی یک اعلی، خیلی هم خوب، مفید، وجود دارد که برای ما هم خیلی خوب است، اما قیافه ندارد، مزه هم ندارد. بالاتفاق همه ی اطباء، همه ی متخصصین می گویند این عالی است، خوب است، یک است، بهتر از این نمی شود، رغبتی به خوردنش نداری. اما یک چیزی که قیافه دارد، رنگ دارد، مزه دارد، بسیار هم مضر است، همه رغبت دارند به آن. از روی قیمت ها هم می شود تشخیص داد. آن چیزهایی که گران است، معلوم می شود رغبت به آن بیشتر است. چون ارزش این کالا ها بر اساس رغبت هاست. مرغوبیتش است. چقدر به آن رغبت دارند. همان چیزهایی که خیلی هم مضر است از همه هم گران تر است. آن چیزهایی که خیلی هم مفید است از همه هم ارزان تر است. رغبت نمی کنند به آن. الان یکی از راه های تحصیل درآمد این است که ببینند یک مواد افزودنی به مواد غذایی درجه ی یک اعلای طبیعی خدایی خوب بزنند که این را مزه اش را اضافه کنند ولو ضررش مثلاً زیاد می شود، مضر می شود، باشد، یک کاری کنند که این خوش مزه تر بشود. و آن را خرابش کنند، ضایعش کنند بروند، تمام آن خواصش هم از بین ببرند. پس چه می شود که ما با این که می دانیم، اطباء گفته اند، تمام روزنامه ها نوشته اند، تلویزیون اعلام کرده، همه جا، دیگر قطعی شده، گاهی در کتاب های درسی، ولی در عین حال باز یک خورده که فاصله پیدا می شود، یک مدت که آن حرف ها را تکرار نمی کنند ما یادمان می رود، می گویند این نوشابه ها ضرر دارد، کسانی که خودشان در کارخانه های نوشابه سازی کار می کنند می گویند ما به هیچ وجه از این نوشابه ها نخورده ایم و نمی خوریم، دوغ می خوریم، بهترین نوشابه، این ها را نمی خوریم. نه آن دوغ هایی که نگه دارنده می زنند، هزار و یک بلا سر این می آورند تا از ما پول بگیرند. می گویند نمی خوریم ولی وقتی اولش که به تو می گوید، دفعه اولی که رفتی پیش یک کسی که در خود کارخانه است،

می گوید من در کارخانه هستم، این هم مثلاً کارت شناساییم، که من کجای این کارخانه دارم کار می کنم، من به تو دارم می گویم که نخور و من نمی خورم، جلوی رویت هم نشان می دهد که دوغ را بر می دارد، نوشابه را نمی خورد، به شما اثر می کند، تا مدتی این در ذهن شما هست و زنگ می زند، تا یک جا چیزی می شود شما مقید هستی، یک مدت او را نبینی، فاصله بیافتد، دوباره می بینی نوشابه را داری سر می کشی، می گویند چه شد، چرا، شما که می گفتی نمی خورم؟ می گویی ولش کن بیخود گفتم. یادت می رود، نه این که نمی خواهی، نه، می خواهی، ایمانی نشده، ایمانی نشده یعنی هنوز در آن ضمیر ناخودآگاه روان شما وارد نشده و نفوذ نکرده. وارد شده به اندازه ی یک هفته، دو هفته، سه هفته، یک ماه، دو ماه. چنان نفوذ نکرده که با هیچ حادثه ای، هیچ اتفاقی، بیرون نیاید، فراموش نشود، مورد غفلت واقع نشود. فذا موقع شداید، گرفتاری ها، فشارها، مصیبت ها، تمام آن چه که در جلوی این ضمیر ناخودآگاه است، به اعماقش نفوذ نکرده، تمام از بین می رود، همه از دست می رود. یک موقعی من یک اتفاقی برایم پیش آمد و یک حادثه ای بود که دستم شکسته بود و دست شکسته باید مرا می بردند بیمارستان، در بیمارستان متوجه شدم که نمازم را نخوانده ام، نماز مثلاً ظهر و عصرم را، خواستم نماز بخوانم، آن جا هم نمی شد وضو گرفت، دستم شکسته، باید می بردند تازه عکس بگیرند معلوم شود چه کار باید کنند، اول کار بود، درد داشتیم، دست می زدند ناله ام می رفت هوا، که این دست را می چرخاندی می گشت یعنی این استخوان دیگر رها شده بود. فکر افتادم که حالا باید نماز بخوانم، الان که نمی شود وضو گرفت باید تیمم کنم، رفتم یک جای مناسب پیدا کردم تیمم کردم، اشتباه تیمم کردم، بقل دستیم به من گفت که چرا این طوری تیمم کردی، اول چرا صورتت را، چرا، نمی دانم چه اشتباهی کرده بودم، یک خورده تکان خوردم گفتم راست می گوید، چرا من اشتباه کردم، چون تیمم که زیاد نمی کند آدم، آدم وضو می گیرد می رود نماز می خواند، تیمم نمی کند، یک دفعه یک موقعی رفته ای، یک موقع هایی یاد گرفته ای یک خورده در ذهنت مانده، یک خورده که فشار وارد می شود می پرد. تیمم کردن را یادم رفت. اشتباه تیمم کردم. حالا شما حساب کنید ما باید خودمان را برای مردن آماده کنیم، برای فشار مرگ، نه فقط دستت مثلاً، تمام سلول های بدنت باید روح از آن بیرون بیاید، قبض روح بشود، باید جان بکند، جان کندن همین است دیگر، باید جان بکند، حالا چقدر شما باید حضور ذهن داشته باشی، چقدر باید این معارف به اعماق ضمیر ناخودآگاه روان شما وارد شده باشد که در آن فشارها عین خیالت نباشد. راحت باشی. حالا آن جا شما لازم نیست تیمم کردن را بلد باشی، تیمم کردن یادت برود، آن جا دیگر شما نماز که نمی خواهی بخوانی، نمی خواهی تیمم کنی، آن چیزهایی که باید یادت بماند یادت نرود، موقع مردن در قبر که می گذارند می گویند «مَنْ رَبِّكَ» فکر می کنی عجب این سؤالش خیلی آسان است، می گوید خوب پروردگارت چه کسی است، این که کاری ندارد، من این ها را تند تند جواب می دادم در دنیا، چرا یادم نمی آید؟ می پرد. چون در ذهنت نگه داشته ای، آن جا ذهنی در کار نیست، رفته زیر خاک، از آن که زیر خاک است که نمی پرسند، از آن که آمده بیرون از زیر خاک از او می پرسند، می گویند «مَنْ رَبِّكَ» از خودت می پرسند، از بعد برزخی ات می پرسند، «مَنْ کِتَابُكَ»، این ها کاری نداشت این همه کتاب می خواندیم چطور کتابمان یادمان نیست؟ امام ها را می گفتند که بگو تند تند می گفتیم، امام اول، امام دوم، شعر هم کرده بودیم، مرتب از اول تا آخر، اصول دین چند تا است، پنج تا است، اول چه، دوم چه... ولی هر چه می پرسند یادت نمی آید. تیمم کردن که کاری ندارد که. اما یک تکان بخوری، یک حادثه برایت پیش آید همین تیمم کردن یادت می رود. پس ایمان نشده، نه این که بلد نیستی، بلد هستی، در شداید، گرفتاری ها، مصیبت ها، از دست می دهی، خودت را می گویند می بازی، خودت را گم می کنی، باز باید کلی تلاش کنی، مصیبت بکشی تا خودت را جمع و جور کنی، حواست جمع شود، من چه کسی هستم، چه کاره هستم، چطوری باید تیمم کرد؟ یک تکان بخوری حواست جمع شود، به خود بیایی. این به خود آمدن را شما اگر تمرین کنی، همین جا، در همین عالم، قبل از این که به آن عالم بروی، قبل از این که مبتلای به شداید و گرفتاری ها بشوی، این به خود آمدن را تمرین کن. در مورد حضرت امام عرض کردند که وقتی خبر فوت حاج آقا مصطفی را به او دادند، گفتند که در چهارچوب در بود که داشت می آمد بیرون یا می رفت تو خبر را به او دادند همان جا ایستاد رنگش پرید، رنگش عوض شد، حالش متغیر شد، پسرش بود دیگر خبر دادند که مرد، کشته شد، یک مقدار ایستاد، در آن حالت نه تصمیم باید گرفت نه اقدامی باید کرد، هیچ چیز. همان جا ایستاد. گفت «لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم» یک خورده حالش جا آمد، دوباره گفت «لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم» یک خورده دیگر حالش جا آمد رنگش بهتر شد، سه باره گفت، تا ده مرتبه نقل کرده اند که امام گفت «لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم» حال عادی عادی شد. اصلاً انگار نه انگار که چنین خبری را داده اند، چنین اتفاقی افتاده، شروع کرد رفتن و تمام کارهایی که قبلاً می کرد همان کارها را انجام داد بدون این که پریشانی چیزی در چهره اش مشاهده شود، اولش آدم ضربه می خورد، خودش را می بازد، بستگی دارد چقدر تمرین کرده باشی، که بتوانی خودت را از این مرحله بیرون بکشی، این روان شناس ها این ها خیلی در این کارها وارد هستند و ماهر هستند، خیلی تمرین می کنند، یک روش هایی دارند که استفاده می کنند و خودشان را در حال عادی در می آورند، این ها روش های خوبی است، کارهای خوبی است، ولی برای عالم دنیا خوب است، فرق روش های ما با روش های آن ها همین جاست فقط و الا آن ها سوراخ دعا را ما می گوئیم پیدا کرده اند، یعنی فهمیده اند که از همین راه آدم باید به آرامش برسد، ولی آرامش تا کجا؟ تا آخر دنیا یا نه آن طرفش را هم

حساب کن، آن طرف دنیا را هم حساب کن، از حالا یک تمرین آرامشی داشته باشد که این آرامش بتواند ادامه پیدا کند، این تمرین به دردت بخورد حتی بعد از مرگ. فذا در روایت است که وقتی عطسه می کنی، عادت بدهید خودتان را که بگویید «اِنِّیْ اَمَنْتُ بِرَبِّکُمْ فَسَمْعُون» آیه ی قرآن است. یعنی من ایمان آوردم به پروردگار شما، من مؤمن هستم به پروردگار شما، حرف من را گوش کنید. ما می گوییم آخر چه ربطی دارد، ما الان عطسه می کنیم بگوییم من ایمان آوردم به پروردگار، چه می گویی به کجا می گویی، «فَسَمْعُون» یعنی گوش کنید حرف های مرا. این برای این است که بعد از مرگ حالت عطسه پیدا می شود برای انسان، وقتی می گویند «مَنْ رَبُّک» فکر می کنی خدا یا چه بگوییم به این ها، «مَنْ رَبُّک» آن هایی که واقعاً خدای واقعی تو بوده اند، یعنی اله واقعی تو بوده اند، معبود واقعی تو بوده اند، واقعاً در دلت این ها را دوست داشتی، آن ها را می گویی، می گویی زنم، بچه ام، پدرم، مادرم، رفیقم، دوستم، هر چه دوست داری آن جا می گویی. تا عطسه می کنی بلافاصله می گویی «اِنِّیْ اَمَنْتُ بِرَبِّکُمْ فَسَمْعُون» من به همان خدایی که شما ایمان دارید ایمان دارم. یادش می آید یعنی به خود می آید. شما توجه داشته باشید همین اذکار، همین اذکاری که برایش حساب باز نمی کنی، در همین شداید و گرفتاری ها و مصایب دست شما را می گیرد و شما را یاری می کند، و شما بی توجه هستید چون یا مصیبت زده نشدی هنوز که بفرمی یعنی چه، هنوز بچه هستی، مصیبت زده نشده ای که بفرمی یعنی چه، یا تجربه ی ذکر گفتن نداری و تجربه ی استفاده کردن از اذکار را نداری که این ذکر ها کجا اثر می گذارد، چه طور اثر می گذارد. حرف چقدر مؤثر است، چقدر حقایق در این عالم وجود دارد و قوانینی در این عالم در رابطه با شخص انسان هست و ما از آن یا بی خبر هستیم یا بی توجه هستیم، می دانیم، توجه نکرده ایم، تا حالا که مصیبتی پیش نیامده، در آن ایام گرفتاری، شداید، مصیبت ها، وقتی می روی پیش یک نفر با تو حرف می زند آرام می شوی، پیش یک کس دیگر می روی با تو حرف می زند به هم می ریزد تو را. تأثیر حرف ها را شما متوجه نمی شوی. حرف چقدر اثر دارد. گاهی با یک کسی رفاقت می کنی هر موقع نگاه می کنی در چشم هایش حالت بد می شود. آن روز اصلاً مثل این که سر شدی، سر همین است دیگر. به هم ریخته هستی. اما اگر آن روز در چشم یک انسان دیگری را نگاه کرده باشی صبح که آمدی بیرون، چنان آرام هستی، از طریق چشم، آن اشعه هایی که او منتقل می کند اثر می گذارد روی شما، روی کارهای شما اثر می گذارد، روی روحیات شما اثر می گذارد. فلذا می بینید که اولیای خدا که همه ی این قوانین را می دانند به هر کسی نگاه نمی کنند بی خودی، سرش را می اندازد پایین راهش را می رود، راهش را می آید. یک جاهایی لازم باشد به یک کسانی نگاه کند آن هم با یک حواس جمع، که اثر بگذارد و اثر نگیرد. در چشم هر کسی را نگاه نمی کنند، نگاه در چشم خیلی خطرناک است. خبر نداریم ما. می گوییم او آن جاست من این جا هستم، به من چه مربوط است، چه اثری در من دارد، با همین چشم کارها انجام می دهند. از روی همین چشم علم طب دارد پیش می رود، طب چشمی داریم، با چشم نگاه می کند به شما می گوید بیماری شما چیست. دکتر چشمی داریم. نه نوار مغزی می خواهد، نه آزمایش خون می خواهد، هیچ چیز نمی خواهد، نگاه می کند به چشمش می گوید شما فشار خونت این است، چربی خونت این است، اوره خونت این است، مشکل مغزی ات این است، نوار مغزی ات این است، همه را می گوید، دقیق هم می گوید، علمی هم شده الان، یعنی جهانی شده. ما خبر نداریم، ما خیال می کنیم از هر چه خبر نداریم نیست، اظهار عقیده هم می کنیم، می گوییم به عقیده ی من...، تو که هستی، چه هستی، چه می دانی، چه خبر داری، سر از تخم در آورده ای می گویی به عقیده ی من. حالا ما، همه ی ما در مقابل انبیا الهی هم این طور هستیم، همه مان تازه سر از تخم در آورده ایم، ۱۲۴ هزار پیغمبر از طرف خدا مبعوث شده اند که حقایق را خدا «عَلَّمَ بَادَمَ اَسْمَاءَ کُلِّهَا» تمام حقایق عالم را خدای متعال به آدم منتقل کرد. بعد حالا ما از گرد راه می رسیم، حالا خوب است که این حقیقت را هم این ها می دانند که ما تازه سر از تخم در آورده ایم و بچه هستیم و تازه به دوران رسیده هستیم و الا اعصابشان خورد می شد که، اگر برای ما حساب باز می کردند، یک بچه، یک جوجه از گرد راه برسد یک حرف گنده ای بزند، گنده تر از دهانش، آدم حرص می خورد، غصه می خورد، می گوید چه می گویی آخر، چه خبر داری از قوانین عالم، ولی اگر این هم بدانی، این هم خودش یکی از قوانین عالم است، که اصلاً بچه ها همین هستند باید از این حرف ها هم بزنند، ولی باید حواست باشد که با مدعی نگویی اصرار عشق و مستی، در حد خودش، بدان بچه است، حواست جمع باشد، این بچه است حالا خیلی حرف های گنده گنده برایش نزن، این نمی کشد، یک دفعه داغ می کند، چپ می کند. قدم به قدم با او، وقتی که سرو کار تو با بچه فتاد / هم زبان بچگی باید گشاد. با بچه باید بچگی کرد. وای از آن طفلان که پیری می کنند / لنگ موراند و میری می کنند. خیلی از امرا هستند که بچه هستند واقعاً و انسان می بیند در رفتارشان، در گفتارشان، در تصمیماتشان، تمام بچه گانه است. هیچ عقل و درایت و فهم و تیز بینی و دور اندیشی نیست. از امرا هم هستند. وای از آن طفلان که پیری می کنند / لنگ موراند و میری می کنند. این چه شوری است که من دور قمر می بینم / همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم، اسب تازی همه مجروح به زیر پالان / طوق زرین همه بر گردن خر می بینم. یعنی آن هایی که فهمیده و دوراندیش و عاقل و بالغ و صلاحیت دار هستند، این ها دارند این پایین ها تلف می شوند، حرام می شوند، آن هایی که باید این پایین ها باشند و پالان بیاندازند رویشان را و از این ها کار بکشند، باید کار اجرایی کنند نه فرماندهی، این ها طوق زرین افتاده به گردنشان دارند فرمانروایی می کنند. این در زمان سکوت بیست و سه ساله ی حضرت علی خیلی صدق دارد دیگر. تا ایمانی نشود کار فایده

ندارد. علم داری، مقدمه است، این علم باید باشد چون اگر علم نباشد این عقل را نداشته باشی، ایمان معنا ندارد، ایمان به چه؟ ایمان به که؟ ایمان یعنی وارد شدن همان حقایق معقول عقلانی مطابق با واقعیت عالم به ضمیر ناخودآگاه روان شما. آن ها باید وارد شود، آن ها را با چه باید شما به آن برسی؟ باید به عقل به آن برسی، بنابراین اگر گفتی که عقل را می خواهیم چه کار؟ عشق کافی است، عاشق شو؛ عاشق شو درست است، اما عاشق چه کسی؟ بنده باش، عبد باش، بله، عبد باش، بنده باش، اما عبد چه کسی؟ بنده ی چه کسی؟ منهای عقل نمی شود. نمی شود منهای عقل بندگی کرد. نمی شود منهای عقل عبد بود، نمی شود عاشق شد. می شود ولی عبد شیطان، بنده ی شیطان، برده ی شیطان، عاشق شیطان. این عقل است که می آید به شما خدا را معرفی می کند، می گوید این خدا است، این شیطان است. این حق است، این باطل است. فلذا وقتی شیطان می آید به حضرت ابراهیم می گوید بگو لا اله الا الله، حضرت ابراهیم می گوید نمی گویم، می گوید چرا نمی گویی این که حرف بدی نیست، می گوید حرف بدی نیست ولی چون تو می گویی من نمی گویم. این از کجا فهمید، این فهم هست یا فهم نیست، اگر فهم نداشته باشد بگوید ما تابع لا اله الا الله هستیم، هر که بگوید بگو لا اله الا الله ما هم می گویم لا اله الا الله. تبعیت می کنیم. ما تابع هستیم اصلاً. فرق نمی کند زیر چتر چه کسی باشد. هر کسی هر دستوری هر کجای عالم بدهد ما می گوئیم چشم. این انسان نیست. این همان الاغی است که اگر هر کس این را بخرد هر باری بگذارند رویش می برد. دیگر کاری ندارد که این بار، باری است که چه کسی گذاشته. خرید و فروش هم می شود. به آن بنده گفتند وقتی خریدندش، آن برده را، گفتند اسمت چیست؟ گفت هر چه شما بگوئید. فامیلیت چیست؟ گفت هر چه شما بگوئید. چه غذایی دوست داری؟ گفت هر چه شما درست کنید. چه کارهایی می کنی؟ گفت هر چه شما بگوئید. گفتند آخر تو خودت چه؟ همه اش که می گویی هر چه شما بگوئید. گفت من قبلاً یک کارهایی می کردم، یک اسمی هم قبلاً داشتم که آن هم باز مال خودم نبود، من برده هستم دیگر، برده این طوری است دیگر، خرید و فروش می شود. یک کس دیگر برای من اسم گذاشته بود، فامیلی گذاشته بود، به من می گفت این کار را کن، این غذا را بخور، من هم همان کارها را می کردم. حالا دیگر بنده ی شما هستم، برده ی شما هستم. تا شما چه اسمی بگذارید روی من، چه فامیلی صدا بزنید. عبد خدا که این طوری نیست. عبد خدا باید خدا را بشناسد. امروز عبد این باشد، فردا عبد آن باشد، پس فردا عبد یک کس دیگر شود که نمی شود. پس نمی شود دور معرفت را خط کشید که بگوئیم عاشق باش. ایمان از مقوله ی عشق نیست. از مقوله ی معرفت است، شعور است، ولی شعوری که به همه ی اعضا و جوارح ما رسیده، به تمام قوای درونی و بیرونی ما سرایت کرده، به ضمیر ناخودآگاه روان ما وارد شده، به اعماقش واردش ده، که دیگر در این حول و تکان ها از دست نمی رود، زایل نمی شود. چقدر توانایی انسان دارد و از این توانایی ها غافل است. چقدر قوانین در عالم انسانیت وجود دارد که از این قوانین ما غافل هستیم. نگاه کردن اثر دارد. سخن گفتن اثر دارد. هم نشینی اثر دارد. نفس چه کسی به تو بخورد اثر دارد. حرارت بدن چه کسی، یعنی کنار چه کسی نشسته باشی، در چه مجلسی باشی اثر دارد. چون بی خبر هستیم فلذا خیلی ها سهر و جادو را قبول ندارند. می گویند یعنی چه؟ چطور می شود یک کسی دیگر از یک جای دیگر مثلاً یک کارهایی بکند روی یک کس دیگر یک جای دیگر اثر بگذارد؟ نمی شود. و حال آن که می شود. چرا نمی شود؟ شده است. یک کس دیگر یک جای دیگر اراده می کند که شما یک کاری را انجام دهی شما این جا آن کاری که او می خواهد انجام می دهی. بستگی به قوت و قدرت او و ضعف شما دارد. یا بستگی به رابطه طرفینی بین شما. با هم هماهنگ می کنید می گویند تله پاتی. شما این جا او آن جا، یک ساعت مشخص متمرکز ی شوید روی هم، حرف هایی که او می خواهد به شما بزند، بخواهد مثلاً تلگراف بزند تلفن کند و چه کار کند و چقدر هم پول خرج کند و گران تمام می شود، شما این جا دریافت می کنی. بستگی به گیرندگی و فرستندگی ایشان هم دارد. شما چقدر قوی بگیری و ایشان چقدر قوی بفرستند. این ها قوانین به اثبات رسیده است. «لَا يَنْتَشِرُ الْهَدْيُ إِلَّا مِنْ حَيْثُ تَشَرُّ الضَّلَالُ» سهر و جادو را از چه راهی می کنند؟ یک نفر آدم ناتو، عوضی، به تورت می خورد، زندگی را به هم می ریزد. می نشیند در گوش خانمت یواش یواش زمزمه می کند، این هم شوهر است تو داری، این هم مرد است، این هم قیافه است، یواش یواش می گوید، هر روز یک کلمه می گوید. شما هم می گویی حالا این ها اثر ندارد، مهم نیست. بگذار رابطه داشته باشند. خوب است، بد است، این ها ار اصلاً اهمیت نده. یک وقت متوجه می شوی مثل این که اصلاً خانمت عوض شده. این دختر کدام مدرسه برود اثر دارد، پیش چه کسی بنشیند، در گوشش چه زمزمه کنند، قسمت عمده ای از مفاسد موجود در جامعه، این ها فساد واقعی نیست. این ها عملکرد های بر اساس حرف و سخن این و آن است. تأثیر حرف هاست روی همدیگر. گفتند که یک دختر خانمی را که می خواسته خودکشی کند از مرگ نجاتش داده اند، بعد از این که از مرگ نجاتش دادند به او گفتند که تو بگو آخر چرا می خواستی این کار را انجام دهی؟ خانواده خوب، پدر خوب، مادر خوب، همه عالی، خود این دختر مثلاً فرض کنید خوب، از نظر مذهبی، دینی، همه چیز، گفته بوده که، اولش که نمی گفته بعد که دیگر خیلی کار کردند قبول کرده که بگوید، گفته علت این خودکشی من این بوده که من در مدرسه که می رفتم با دختر های دیگر که بودم، می دیدم که این دختر ها همه یک روابط نامشروعی دارند، این مال زمان های طاغوت و گذشته نیست مال همین حالا است. و من اصلاً نمی توانم در این ها زندگی کنم، با این ها رفت و آمد کنم. و دارم نابود می شوم اصلاً چون همه می آیند و به رخ می کشند. می گوید دیدم که فشار زیاد است و نمی توانم تحمل کنم مجبور شدم

که من همه یک نامه ی جعلی از جنس مخالف برای خودم بنویسم، که وقتی این که می آیند و من را مورد فشار روانی قرار می دهند به این ها نشان بدهم بگویم ببینید که من هم همین طور هستم، در حالی که باطناً مخالف بودم و پاک بودم اصلاً. این نامه را پدر و مادر من در کیف من پیدا کردند. نمی دانستند که من خودم نوشته ام. از فشار جو. آن وقت شما می گوید حرف اثر ندارد. جو اثر ندارد؟ تبلیغات اثر ندارد؟ چه می گویند این انبیا می گویند که ببین با چه کسی نشست و برخاست می کنی، نشست و برخاست با اشرار منتهی می شود که تو تبدیل می شوی به یک موجود شر. نشست و برخاست با اخیار موجب می شود شما تبدیل شوی به یک موجود خیر. اثر دارد. دوست اثر دارد، رفیق اثر دارد، جو اثر دارد، محیط اثر دارد، صدا و سیما اثر دارد، فیلم های تلویزیون اثر دارد، موسیقی ها اثر دارد، تمام اثر دارد، مجالس اثر دارد، کدام مجلس است، چه می گویند و چه می شنوند. صبح تا شب با چه کسی هستی، چه کار می کنی، کجا می روی، این ها همه اثر دارد، همه ی این کارها را می کنیم بعد می گویم که چرا درست نمی شویم، چرا دعاها ی ما نتیجه نمی دهد؟ این دعا می گویند باید بالا برود، دعا باید بالا برود، چرا می گویند باید بالا برود؟ یعنی این نفس شما باید تأثیر بگذارد در این عالم تکوین. وقتی می گویی خدا، این خدا اثر کند. می گویی خدا اثر نمی کند. چرا؟ چون در گوشت صدای موسیقی است. این صدای موسیقی اعصاب و روان را نمی گذارد که شما آن نفست نفوذ کند. این خاصیت را دارد. می گویی که مثلاً نه شما بد هستید، لج هستی، نه لج نیستیم، برو آن قدر گوش کن، کاری نداریم ما. در ماشین سوار بودم می رفتم صدای موسیقی اش روشن بود، من هیچ چیز نگفتم، صدایش هم ناجور بود، موسیقی ناجور بود، من چیزی نگفتم، این منتظر بود من یک چیزی بگویم، جوان هم بود، دید من هیچ چیز نمی گویم، به من چه مربوط است یک کسی می خواهد فرض کنید که خودش را بکشد به من چه مربوط است، خودش را می خواهد بکشد من را نمی خواهد بکشد. دید هیچ چیز نمی گویم گفت حاج آقا چرا هیچ چیز نمی گویی؟ گفتن راستش را بخواهی من هنوز آن قدر خوب نشده ام که وقتی ببینم یک کسی دارد به خودش ضرر می زند و آسیب می رساند به او بگویم، هنوز آن قدر خوب نشده ام، می گویم به من چه هر غلطی می خواهد بکند. موسیقی را خاموش کرد. گفت دمت گرم و دیگر تمام چیزهایی که می گویند، خیلی باصفایی، اگر همه این طوری بودند چه می شد. او دارد به خودش آسیب می رساند، به من لطمه نمی زند، بله ممکن است یک کسی باشد آن قدر ضعیف باشد وقتی در ماشین نشسته صدای موسیقی می آید این اصلاً نمی تواند خودش را حفظ کند و کنترل کند، همان جا در ماشین می خواهد بلند شود و برقصد! من اصلاً حواسم به آن جا نیست، دست خودم است، اختیار ذهن من دست خودم است، حواس را می فرستم یک جای دیگر، همان موسیقی را تبدیل می کنم به ذکر خدا، کاری ندارد برای من. یک دفعه دیگر سوار ماشین شدم موسیقی روشن بود، بعد یک خورده رفت دید من چیزی نگفتم، دیدم که یک کم زیادترش هم کرد. باز من چیزی نگفتم دیدم که این دارد زیاد می کند حالا من بگویم کم کن این می خواهد زیاد کند، گفتم بی زحمت یک ذره زیاد ترش کن. گفتم زیاد ترش کن کمش کرد! می گفتم کمش کن زیادش می کرد. چرا من گفتم زیادش کن چون به هم نریختم. اگر به هم ریخته بودم حالم بد می شد نمی فهمیدم که اگر به این بگویم کمش کن این زیادترش می کند. فکرم از کار می افتاد. ولی وقتی به هم نریختی، چرا؟ چون به من چه مربوط است. «یا ایها الذین آمنوا الیکم انفسکم» ای کسانی که ایمان آورده اید بر شما باد خودتان، و خودشناسی، خودتان را بشناسید، «لا یدرکم من ضلّه اذا اهتدیکم» هیچ کس نمی تواند به شما آسیبی برساند اگر شما هدایت شده باشید به واسطه ی خودشناسی. اگر با خودشناسی کسی هدایت شد می فهمد، حقایق را می فهمد، می فهمد که این برای من ضرر دارد یا ضرر ندارد، برای او ضرر دارد یا برای من ضرر دارد، وقتی حساب همه روشن شد دیگر به هم نمی ریزد. فلذا خدا به پیغمبرش می فرماید چرا این قدر غصه می خوری؟ چرا این قدر حرص می خوری؟ هدایت دست من است، تو چرا غصه می خوری؟ من هدایت می کنم، من گمراه می کنم، من می برم بهشت، من می برم جهنم، یعنی حساب دارد، ملاک های واقعی الهی حقیقی دارد، غصه نخور، با غصه خوردن تو کاری حل نمی شود «ان تحرص علیهم انک لا تهدی من احببت و لاکن الله یهدی من یشاء» آن هایی که تو دوست داری، دل تو می خواهد، این طور نیست که هدایت به دلخواه تو باشد، تو دوست داری همه هدایت شوند، وقتی خدا به پیغمبرش می گوید یعنی چه؟ یعنی دارد به من و شما هم می گوید، به پیغمبر که وظیفه ی پیغمبری دارد می گوید غصه ی این ها را نخور و لسان کن، و لسان کن یعنی غصه شان را نخور نه این که کاری به کارشان نداشته باش، نه، از راهش وارد شو، کاری از تو می آید، همان کاری که از تو می آید و صحیح است و معقول است و در توان است همان را انجام بده، بیشتر از آن تکلیف نداری، «لا یُکَلِّفُ اللهُ نَفْساً اَلًا وَّ سَعَهَا» نمی آید و لش کن. به تو مربوط نیست، خدا داری. به خدا واگذار کن. آنوقت ببین خدا چقدر قشنگ خدایی می کند، لطف حق با تو مدارا کند/ چون که از حد بگذرد رسوا کند، می رساندش به جایی که خودش برمی گردد، تو جوش بیخودی زن، که وقتی جوش زدی آن وقت خیال می کنی تو هدایت کرده ای. جوش که می زنی اگر هم منشأ اثر شود خیال می کنی تو این کار را کرده ای، نه، تو این کار را نکرده ای، تو وظیفه ات را انجام بده خداست که هدایت می کند. او اگر هدایت شد خودش آدم خوبی بوده، تو کاره ای نبوده ای، تو یک وسیله ای بوده ای، وظیفه ای داشته ای باید وظیفه ات را انجام می دادی، دیگر طلبکار نمی شوی. خدا رحمت کند حضرت امام می فرمود به طلبه ها بگویند که این قدر ریاضت نکنند، سختی نکنند، فشار به خودشان نیاورند، گفتند چرا؟ گفت به خاطر این که الان فشار می آورند به خودشان به

خاطر هدایت مردم، به خاطر تبلیغ دین، بعد ها طلبکار می شوند از مردم. ببینید حرف چقدر بزرگ است، چقدر عمیق، تا کجا ها را دیده، می گوید بگویند الان زیادی به خودشان فشار نیاورند، بعدها طلبکار می شوند از مردم. این را آقای قرائتی در تلویزیون گفت، ۱۵ سال پیش، ۲۰ سال پیش از قول امام، که امام فرمود به طلبه ها بگویند حرص و جوش زیادی و غصه و ریاضت و مصیبت زیادی نکشند، گرسنگی بخورند، روزه بگیرند، به خاطر مثلاً خدا. اسمش به خاطر خداست ولی بعد ها این ها تمام عقده می شود بعداً بیرون می ریزد. چه طوری بیرون می ریزد؟ طلبکاری از مردم، ما این همه زحمت کشیدیم، شما قدر ما را نمی دانید، شما آدم نیستید، شما را باید نفرین کنیم، حق شما این بود شما را نفرین می کردیم، همین طور، آن وقت نوبت امام که می رسد خود امام می گوید مردم ولی نعمت ما هستند. اصلاً طلبکار که نمی داند هیچ بدهکار می داند خودش را، می گوید ما وظیفه داریم خدمت کنیم به مردم، این ها ما را آورده اند سر کار، ما هم باید در اختیار این ها باشیم، در خدمت این ها باشیم. حالا این راجع به این مسأله که چه کنیم که ایمان در دل ما نفوذ کند، راجع به این مسأله ی طلبکار نبودن از دیگران، این را انشاء الله یک بحث مفصلی خواهیم کرد. فعلاً داریم توجّه می دهیم که یک قوانین وجود دارد در عالم انسانی و در درون ما یک حقایق و اسرار هست که با این حقایق و اسرار سعی کنید که آشنا شوید، یکی از این قوانین که از این قوانین دشمنان آشنا شده اند و دارند استفاده می کنند یعنی سوء استفاده می کنند. ما سرمان را کرده ایم در برف و می گوییم کسی ما را نمی بیند، بی خبر از این که آن ها آمده اند از معارفی که ما داشته ایم بهره برده اند و استفاده کرده اند و دارند علیه خود ما استفاده می کنند. ما می گوییم ما قبول نداریم، این ها علمی نیست. همین هایی که ما می گوییم علمی نیست آن ها دارند استفاده می کنند، به ما که می رسد القا می کنند به ما که نه این ها علمی نیست، این ها پیشرفت نیست، این ها عقب گرایی است، تجدّد پیدا کنید، ولی خودشان عمل می کنند، برای این که ما خبر دار نشویم که یک چنین قوانین در این عالم وجود دارد. تبلیغات این قدر اثر دارد. در کَلّه ما می کنند که نخیر شما خودتان عاقل هستید، بالغ هستید، فهمیده هستید، می فهمید، با شعور هستید، تبلیغات هم هرطور می خواهند در کَلّه های ما می ریزند، از این طرف می گویند تبلیغات به شما اثر نمی کند شما عقل هستید، بالغ هستید، فهمیده هستید، ببین چقدر بزرگ شده اید. از آن طرف هرچه می خواهند تبلیغات در کَلّه های ما فرو می کنند، آن طوری که آن ها می خواهند نتیجه گیری می کنند، بهره برداری می کنند.

و صَلَّی اللّٰهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَّ آلِهِ الطَّاهِرِیْنَ